شکل، کلمه، رنگ

(biçimler renkler sözcükler)

فرید ادگو

بهروز عوض‌پور

www.ketab.ir

شکل، کلمه، رنگ

/ فرید ادگو / مترجم: بهروز عوض پور /

/ نمونه خوان: ابوالفضل آنائی /

/ چاپ اول: ۱۳۹۵ تبریز / ۵۰۰ نسخه /

/ **هنر . نظری** / سطح ویرایش: الف ۲ /

/قطع وزیری، ۲۴۸ صفحه / فونت: ب زر ۱۳ / کاغذ ۷۰ گرمی آیوری /

/ شابک: ۶-۱۴-۷۶۹۷-۶۰۰-۹۷۸ /

/ طراح گرافیک: وحید دولتشاهی /

/ **www.mugham-pub.com** / **www.mugham-pub.ir** /

/ **info@mugham-pub.com** /

/ حق چاپ برای نشر موغام محفوظ است./

/ نسخه الکترونیک این کتاب از **Fidibo** قابل تهیه است./

نشر موغام MUGHAM PUBLICATION

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

شناسنامه کتاب در زبان اصلی:

sözcükler renkler biçimler / Ferit Edgü /

Sel Yayincilik (2013)-172 sayfa

ISBN: 978-9755703657

سرشناسه: ادگو، فریت، ۱۹۳۶ - م.

Edgüü, Ferit

عنوان و نام پدیدآور: شکل، کلمه، رنگ/ فرید ادگو؛

[ترجمه] بهروز عوض پور.

مشخصات نشر: تبریز: انتشارات موغام، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص.: مصور (رنگی)؛

۵/۱۴ × ۵/۲۱ س م.

شابک: ۶-۱۴-۷۶۹۷-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی:

Biçimler renkler söözcükler,2008

موضوع: نقاشان

موضوع: نقاشی -- سبک‌ها و مکتب‌ها

شناسه افزوده: عوض پور، بهروز، ۱۳۵۸ -، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۸ش ۴الف/ND۳۶

رده بندی دیویی: ۷۵۹

شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۷۸۲۸۲

www.ketab.ir

مقدمه • ۹
قسمت اول • ۲۱
فصل اول: ون‌گوگ • ۲۳
فصل دوم: پیکاسو • ۴۵
فصل سوم: ماتیس • ۶۵
فصل چهارم: کله • ۸۵
فصل پنجم: روسو • ۱۰۵
فصل ششم: براک • ۱۱۷
فصل هفتم: فرنانلژه • ۱۳۱
فصل هشتم: سوادوردالی • ۱۴۵
قسمت دوم • ۱۶۳
فصل نهم: سزان • ۱۶۵
فصل دهم: برانکوزی • ۱۸۷
فصل یازدهم: شاگال • ۱۹۱
فصل دوازدهم: جیاکومتی • ۲۰۱
فصل سیزدهم: بیکن • ۲۱۳
فصل چهاردهم: نیکولادواستایل • ۲۳۳

www.ketab.ir

مقدمه

یک روز، مقابل آن تابلوی نقاشی که پیشتر گفته بودم چه قدر دوستش دارم، از من پرسید: «این تو چیه که انقدر تو رو درگیر خودش کرده؟»

آن تابلو نقاشی از دید من چندان دوست داشتنی بود که از بابت رویت مداوم آن دچار همنین پرسشی شدم: بی‌رنگ، نه چندان جذاب، چنان که بتوان بی‌روح خطابش کرد. بر بوم خاکستری با خطوطی بریده بریده وجسته گریخته اسبی توسن و سرکش بود...، اسب موضوع آن تابلوی نقاشی نبود، بلکه، مدل آن بود. آن نقاشی یک تابلوی «برای» اسب نبود، بلکه، یک نقاشی «از» اسب بود.

اسبی توسن و سرکش که از جنبش رنگ‌ها به خوش و خروش آمده و شیهه کشان بر دو پای خود فراز گرفته، یال و دمش در باد به جولان آمده و در چشمان بُراقش انتظاری هر دم فزاینده غلیان یافته و سرانجام را به فتح قلعه‌ها ترغیب و تحریک و...؛ نه، نبود، برخلاف، پاهایی نحیف و نزار و بند، تیره‌ی خالی کاهی که از گردن لاغر و خمیده‌اش آویزان بود، خستگی و غمگینی فراوان، چهار یا پنج ساله اما مسن و از پای افتاده، ساکن، ساکت، محزون و مغموم و ...، نه، نبود، او یک اسب بارکش نیز نبود.

«این تو چیه که انقدر تو رو درگیر خودش کرده؟»

برای سامان بخشیدن به پاسخی در خور برای این پرسش بار دیگر بر

www.ketab.ir

نقطه نقطه‌اش دقیق شدم: درست یادم نیست که همه‌ی پاسخم را با تو در میان گذاشتم یا به عنوانی شاید هم نارسا بسنده کردم: «این نقاشی پرتره‌ی خود نقاش است، اما، در هیبت یک اسب پیر.» آری، این، آن وجه انسانی آن تابلوی نقاشی بود که «منو انقدر درگیر خودش کرده بود.»

آنقدری که تو از پاسخ من به شگفت آمدی من از پرسش تو شگفت‌زده نشده بودم. پرتره‌ی یک نقاش جوان در هیبت یک اسب پیر برای تو چندان غریب نیامده بود که گمان کردی من پرسش را جدی نگرفته و این جواب را از سر مزاح شاید هم حتی استهزاء داده‌ام. گمان کردی که من حقیقت را از تو کتمان می‌کنم. حال آن که من همه‌ی تلاش خود را به خرج داده بودم که حقیقت را به آشکارترین وجه آن با تو قسمت کنم؛ حقیقتی که از رویت آن تابلوی نقاشی به ذهن من متبادر شده بود. یا اینکه می‌شد. من چگونه می‌توانستم تو را بر صحت این گفته‌ی خود اقناع کنم؟ مراجعه به دیگر نقاش‌ها؟ با برملا ساختن دیگر حقایقی که از رویت دیگر نقاشی‌ها به ذهن من متبادر می‌شد؟

یادم هست که از وجه متمایز و متفاوت نقاشی در قیاس با دیگر گونه‌های هنری با تو گفتم. گفتم می‌توان با گشت و گذاری دو سه ساعته در یک موزه‌ی معتبر به تعریفی در خور از هنر زمان یا مکانی خاص دست یافت، و این ویژگی بس مهم فقط و فقط به هنرهای تجسمی تعلق دارد. گفتم با دیدار از موزه‌ی لوور پاریس یا حتی تورق یک کتاب هنری متعلق به نفسی‌های این موزه می‌توان به تعریفی نسبی اما در عین حال مناسب از نقاشی قرن نوزدهم فرانسه دست یافت. در حالی که برای به دست آوردن همین تعریف نسبی از ادبیات قرن نوزدهم فرانسه ماه‌ها و سال‌ها لازم است که در کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس سکنی گزیده و لابه‌لای صدها جلد کتاب عملاً بلولیم؛ برای چشمانی بینا، سزان[1] در طول یک روز هم قابل «کشف» است. تو این را «خوش‌شانسی چشم‌ها» خواندی، اما این

۱- Paul Cézanne (1839-1906)، نقاش فرانسوی.

از دید من «مهارت» آنها بود. با ارجاع به یک شاعر فرانسوی مهارت اصلی چشم‌ها را نه «دیدن»، بلکه، «شنیدن» خواندم. تو متحیرانه گفتی: «چشم و شنیدن؟ یه چشم چه طوری می‌تونه بشنوه؟!»

من همواره برای پرسش اهمیت قائلم، البته اگر منطقی و معقول باشند. و صد البته پرسش‌های تو همیشه برایم مهم بوده‌اند: «حالا چون پل کلودل گفته چشم‌ها می‌شنون منم باید این رو قبول کنم؟ یه شاعر هم مثل هر کس دیگه‌ای می‌تونه خطا کنه، مگه نه؟ این پرسش تو چندان مهم بود که من بر آن شدم که پاسخ آن را نه در شعر پل کلودل[1] یا اساساً ادبیات، بلکه، در نقاشی –نه این یا آن نقاشی خاص، بلکه به وجه عام آن– سراغ گیرم. و دیدم که چشم‌ها، حداقل چشم‌های من، واقعاً هم می‌شنوند! آری، چشم‌ها، خطوط، رنگ‌ها، شکل‌ها، بافت‌ها، و حتی سبک‌ها را هم، می‌شنوند. سبز، سرخ، آبی، سیاه، بنفش، ... رنگ‌ها در تمامی نقاشی‌ها از یک چیز و به یک نحو سخن نمی‌گویند. سبز یا سرخ یک قلم‌مو با سبز یا سرخ یک کاردک یکی نیست. خطی که از دود یک هواپیمای جت بر فراز آسمان شکل می‌گیرد با خطی که یک روان‌نویس بر گرده‌ی کاغذ جان می‌دهد در چشمان من یکی نیست، حتی اگر هر دو از طرف یک نقاش بر یک بوم نقاشی نقش گیرند.

و تا من آرام گرفتم تو بی‌قرار درآمدی که هر واژه‌ای که در شعر یا نوشته‌ی یک شاعر یا یک نویسنده به چشم می‌آید –مثلاً کلمه‌ی «عشق»– هم یکی نیست، حتی اگر دال بر یک مدلول مشخص و معین باشد. شاید هر دو اغراق می‌کردیم. نمی‌دانم. اما گاه یک حقیقت فقط از طریق همین اغراق فاش و مفهم می‌شود، فقط. خاص آن که صحبت از حقیقتی باشد که از رویت یک اثر هنری به ذهن ما متبادر می‌شود. از در مثال، بعضی از نقاشی‌ها –نه همه‌ی آن‌ها– به واقع حقیقتی را به ما بازتاب می‌دهند –حقیقتی را که نه ریشه در چیزی به غیر از خود دارند و نه به چیزی غیر از خود ارجاع می‌دهند.

۱- Paul Claudel (1868-1955)، شاعر و نمایش‌نامه نویس فرانسوی.

www.ketab.ir

از روزی که تو مقابل آن تابلوی نقاشی –تابلویی که به مجادله‌ی یک اسب خسته و خمار و محزون و مغموم در جدال هستی و حیات می‌پرداخت و این جدال صرفاً بر گرده‌ی بوم حقیقت داشت و در هیچ عرصه و منصه و صحنه و کوه و بیابان ذاتاً قابلیت واقعیت نداشت – از من پرسیدی: «این تو چیه که انقدر تو رو در گیر خودش کرده؟» هر بار که با یک تابلوی نقاشی مواجه می‌شوم این پرسش را خود از خود می‌پرسم. و اکنون می‌خواهم حقیقتی را با تو در میان بگذارم؛ از آن روز به وقایع در پی نیل به پاسخی در خور برای این پرسش بوده‌ام. و این تمایل را صرفاً برای تابلوهای نقاشی تقلیل نداده بلکه به متونی که دیگران، آنها که پیش از من و شاید هم بیش از من با این تابلوهای نقاشی مواجه گشته و یافته‌های خود از آن را در نوشته، شعر، توصیف، تفسیر و یا نقدی ریخته‌اند هم، بسط دادم. خصوصاً در مورد آن دسته که از طرف خود نقاش‌ها، نقاشانی که خود در نوشتار هم دستی داشته‌اند، بیشتر دقیق شدم. تا از این طریق، آن‌گاه که در مقابل یک تابلوی نقاشی می‌ایستم، هم چشم‌هایم به شنیدن گفته‌های آن تابلوی نقاشی گوش دهند هم گوش‌هایم به آنچه که دیگران بدین نحو پیش از من از آن شنیده‌اند. آشکارا بگویم که قسمی از این نوشته‌ها جز قصه و افسانه و سفسطه و مغلطه هیچ نبود، و عجیب اینکه این مرا به سمت می‌انداخت!

تاریخ نقاشی را می‌توان نگاشت، اما، تاریخ یک تابلوی نقاشی را نه، چنان که آن چه که چشم‌ها از یک تابلوی نقاشی می‌بینند هم (من هم، بودلر[۱]، دیدرو[۲]، مالارمه[۳]، آراگون[۴]، مالرو[۵]، آرتو[۶]، ژنه[۷] و دیگران را خوانده‌ام، و اتفاقاً از پس این خوانش به این رأی رسیده‌ام). چرا که یک نقاشی با اندازه‌ای از حقیقت خود با ما می‌گوید که بر بوم واقعیت یافته است. و چشم تیزبینی که به

۱- Charles Baudelaire (1821-1867)، شاعر و نویسنده فرانسوی.

۲- Denis Diderot (1713-1784)، فیلسوف و نویسنده فرانسوی.

۳- Stéphane Mallarmé (1842-1898)، شاعر فرانسوی.

۴- Louis Aragon (1897-1982)، شاعر و نویسنده فرانسوی.

۵- André Malraux (1901-1976)، نویسنده فرانسوی.

۶- Antonin Artaud (1896-1948)، شاعر و نویسنده فرانسوی.

۷- Jean Genet (1910-1986)، شاعر و نویسنده فرانسوی.

www.ketab.ir

این واقعیت نگریسته و به سخنان آن گوش می‌دهد هم صرفاً در همین اندازه است که به حقیقت آن پی می‌برد. و تازه اینکه صاحب این چشم چه مقداری از این دریافت خود را می‌تواند در قالب کلمات به روی کاغذ آورد خود بحثی دراز دامن است. قصدم از این همه نه عمومیت‌بخشی است و نه نظریه‌خواهی و حتی آن چه که اکنون بسیار باب روز است؛ نقد و تفسیر آثار هنری. چه این‌ها ثمره‌ی قسمی بسیار اندک از آن همه است که صاحب آن چشم، از رویت آن نقاشی کسب می‌کند. صحبت اینجاست که این «همه» خود بسیار اندک است از آنچه که واقعاً «هست». آشکارا می‌گویم که هیچ کدام از این گفته‌ها و نوشته‌ها برای «منور کردن» حقیقتی که پس پشت یک اثر هنری جای دارد توانا نیستند. یادم نیست که آن روز با تو گفتم یا نه؛ رنگ‌ها در واقع از نور حادث می‌شوند، به دیگر سخن رنگ‌ها خود ثمره‌ی همین «منور کردن» هستند.

در این میان آنچه که همه به تن من سیخ می‌کند، آنان‌اند که از رویت یک تابلوی نقاشی، نه نقاشی و تابلو، بلکه چیزی را می‌بینند که به زعم آنها مُدل آن نقاشی بوده است! تا آن دم که از این نابینایان به ظاهر بینا نباشی، و در پی آنان برنیامده و به دنباله‌روی از آنان نشتابی، نمی‌توانیم پهلو به پهلوی هم در مقابل نقاشی‌هایی که موضوع این نوشتار را می‌سازند بایستیم و به سخنانی که از هر کدام آنها ساطع می‌شوند گوش فرا دهیم. تو می‌توانی آنچه را که من «nature-morte» می‌خوانم «طبیعت بی‌جان» بنامی (که نیست)، اما نمی‌توانی اشیاء، میوه، سبزیجات و یا هر چیز از این دست را که در یک تابلوی نقاشی nature-morte جای گرفته است با نمونه‌های واقعی آنها در طبیعت بی‌جان یکی گرفته و یا اینکه قیاس بگیری. می‌دانم در همین کتاب جان برگر[1]، اشکال دیدن[2]، که اکنون به دست داری عکس این آمده است، اما، باور کن اینکه «با سفارش یک تابلوی نقاشی از یک شیء معین می‌توان به یک نقاشی از آن شیء تعین بخشیده و با آوردن نقاشی آن شیء به خانه در تصاحب آن

۱- John Berger (1926)، نویسنده و نقاش انگلیسی.

2- Ways of seeing

شیء کوشید» به قول خودت: «یه مشت چرت و پرت محضه.» اگر این گفته‌ی مرا باور نداری بهتر است این گفتار را همین‌جا خاتمه دهیم. خوب می‌دانم که تو هرگز از بازارچه‌ی تره‌بار محله یک هندوانه نخریده و پیش یک نقاش نرفته و از او نمی‌خواهی که از آن هندوانه برای تو یک تابلوی نقاشی خلق کند. می‌دانم که تو خوب می‌دانی میان یک نقاشی با یک هندوانه، خربزه، پرتره، یا یک فیگور برهنه بسیار تفاوت است. اگر طالب یک هندوانه یا یک خربزه هستی سری به بازارچه‌ی تره‌بار محله زده و یکی از آن دو را خریده و به خانه‌ات می‌بری، همین. می‌دانم. اما، تاکید من برای این است که یک نقاشی به قول تو «طبیعت بی‌جان» را هرگز نباید با هندوانه، خربزه، ماهی، کاسه، عود، گلدان، گل، یا هر چیز از این دست که در آن نقش گرفته است، یکی گرفت. یک نقاشی از یک هندوانه فقط یک نقاشی است. یک نقاشی از یک هندوانه محصول آتلیه‌ی یک نقاش است، نه باغ، بستان و ... . یک نقاشی از یک هندوانه قابل خوردن نیست. چنان که گذر ایام فاسد هم نمی‌شود. چنان که آن اصلاً هندوانه نیست، یک نقاشی از یک هندوانه است. چنان که آن اسب هم اسب نیست، یک نقاشی از یک اسب است. از طرفی، من هرگز یک نقاشی را به دیدی ایدئولوژیکی ننگریستم. یا شاید بهتر است بگویم نتوانستم این گونه بنگرم. البته هیچ وقت آن را از عصر خود، جامعه‌ی خود، تاریخ خود، و هر چیز از این دست دیگر، مجرد نکردم. اما، نکته اینجاست که از دیدن آن نقاشی به فکر هیچ کدام از این‌ها هم نیافتادم. این را از آنجا چنین به صراحت گفتم که دوستان اگر از این نوشتار چنین توقعاتی دارند از همین جا ره بیش گیرند. کوتاه سخن این که، از دید من می‌توان یک نقاشی را فقط و فقط در حکم یک نقاشی درک کرد، همین. البته تا صحبت از نوشتن درباره‌ی آن نقاشی شود، سوانح زندگی نقاش، قصه‌های ایدئولوژیک پس پشت آن نقاشی، مناسبت جامعه به آن، نو یا سنتی بودن، و از این دست است که به ذهن آدمی هجوم می‌آورد. و رهایی از آن‌ها واقعاً دشوار است.

www.ketab.ir